

به نام خدای مهربان

پسر کهکشان

زادگان

ری اورایان • ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان



خدا حافظی با زمین

فهرست

- فصل ۱: آغاز سفر ۴
- فصل ۲: پیتزای حشره ۱۷
- فصل ۳: فرود بر نبولن ۲۹
- فصل ۴: چه خانه‌ای! ۴۳
- فصل ۵: عجایب نبولن ۵۵
- فصل ۶: پیش به سوی مدرسه! ۶۷
- فصل ۷: دوست جدید ۸۱
- فصل ۸: دو چرخه‌ی فضایی ۹۵
- فصل ۹: غافلگیری! ۱۰۵



دفتر و نمایشگاه مرکزی:
تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ مفتح، شماره ۲۰، طبقه اول غربی
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (۵ خط) • تلفکس: ۶۶۴۶۸۲۶۳
کد پستی: ۱۳۱۵۸۵۳۴۹۳ • سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۶۳
www.zekr.co • Email: zekr_publishery@yahoo.com

خداحافظی با زمین

ری اورایان

تصویرگر: کالین جک

ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی

لیتوگرافی: گلپا • کد: ۹۶/۷۴۵

چاپ سوم: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۵۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۶۱-۴

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۶۰-۷

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
موسسه‌ی نشر و تحقیقات زکّر محفوظ است.

سرشناسه: اورایان، ری O'Ryan, Ray
عنوان و نام پدیدآور: خداحافظی با زمین / ری اورایان;
تصویرگر کالین جک; ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان.
مشخصات نشر: تهران: موسسه نشر و تحقیقات زکّر.
کتاب‌های قاصدک، مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص. / فروست: زاگ پسر کهکشان
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۶۱-۴ / ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۶۰-۷ شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۶۰-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیبا / یادداشت: عنوان اصلی:
Galaxy Zack : Hello, Nebulon! 2015. یادداشت: گروه سنی: ج.
موضوع: داستان‌های علمی - Science fiction
موجودات فرازمینی -- داستان / موضوع: Fiction -- Extraterrestrial beings
موضوع: دوستی -- داستان Friendship -- Fiction
شناسه افزوده: میرزائیان، امیرحسین، ۱۳۶۴ - مترجم
رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۶ خ ۹۲۴ الف ۵ د ۵
شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۱۴۷۱۴





فصل ۱: آغاز سفر

شلی نلسون از صندلی جلوی سفینه‌ی فضایی خانوادگی‌شان صدا زد: «اووه! نگاه کن، زاک!» سپس در حالی‌که از پنجره‌ی بزرگ و گرد روبه‌رویش به بیرون اشاره می‌کرد ادامه داد: «این سیاره‌ی زهره است! آن یکی هم مریخ است!»

زاک نلسون هشت ساله که در صندلی عقب نشسته بود آهی کشید. او می‌دانست که مادرش



میلیون‌ها ستاره در
زمینه‌ی سیاه قیرگون فضای
پشت پنجره می‌درخشیدند. زاک
این قسمت از سفرهای فضایی را از
همه بیشتر دوست داشت. البته او در زمین
هم می‌توانست با تلسکوپ فوق زوم‌کننده‌ی
کهکشانی‌اش تا دلش می‌خواست ستاره‌ها
را تماشا کند، اما در فضا و میان ستاره‌ها و
سیارات بودن و آن‌ها را از نزدیک دیدن، زاک را
واقعاً خوشحال می‌کرد.

حیف که این سفر با بقیه‌ی سفرهای فضایی
قبلی زاک فرق داشت: امروز، ۱۱ فوریه سال
۲۱۲۰، روز اسباب‌کشی از زمین به نپولن بود.

فقط می‌خواهد او را سر حال و شاد کند. اما در
آن لحظه، تنها چیزی که زاک می‌خواست این
بود که به خانه‌اش، خانه‌ی واقعی‌اش در زمین
برگردد، نه به خانه‌ی جدیدش در سیاره‌ای که
اسمش نپولن بود. زاک چند تا از دکمه‌های
صفحه کلید زیر پنجره‌ی بغل‌دستش را فشار
داد و رنگ شیشه‌ی پنجره که تیره بود، روشن
شد.



اما امروز زاک فقط دلش می‌خواست زمین را ببیند. سیاره‌ی کوچک آبی و سفید رنگی که هر چه آن‌ها در فضا پیش‌تر می‌رفتند کوچک و کوچک‌تر به نظر می‌آمد. سفینه‌ی خانوادگی نلسون از تنها خانه‌ای که زاک می‌شناخت دور و دورتر می‌شد. پدر زاک، اوتو، سفینه را هدایت می‌کرد.



زاک از پنجره به سیاره‌های زهره و مریخ که سفینه از کنارشان می‌گذشت نگاه کرد. او قبلاً بارها به هر دوی این سیاره‌ها سفر کرده بود. او و خانواده‌اش اغلب در سفرهای آخر هفته به شهربازی کم‌جاذبه‌ی زهره سر می‌زدند. جاذبه‌ی زهره آن‌قدر کم بود که تقریباً می‌شد در آن پرواز کرد. آن‌ها همیشه در تعطیلات تابستان هم به تفریحگاه سواحل سرخ مریخ می‌رفتند.

کتی ادامه داد: «... دلش برای پرت تنگ
می‌شود...»

شارلوت و کتی خواهران دوقلوی سیزده‌ساله‌ی
زاک، مانند دو نیمه‌ی سیب، بغل دستش
نشسته بودند. آن‌ها همیشه جمله‌های همدیگر
را کامل می‌کردند و طوری حرف می‌زدند که
انگار یک نفر هستند.

او رو به زاک کرد و گفت: «آن پشت خوش
می‌گذرد، کاپیتان؟»


زاک لبخندی زد. او هنوز برای این‌که
گواهینامه‌ی فضایمایی‌اش را بگیرد تا بتواند
کاپیتان سفینه‌ای شود خیلی کوچک بود، اما
پدرش هر بار که به سفری فضایی می‌رفتند زاک
را «کاپیتان» صدا می‌کرد.

زاک زیر لب گفت: «بدک نیست.»

شارلوت گفت: «او فقط از این ناراحت است


که...»





مادر زاک گفت: «تو هنوز هم می‌توانی با برت حرف بزنی، عزیزم.» برت بهترین دوست زاک در زمین بود. مادر ادامه داد: «با این همه چت‌های تصویری و ایمیل‌های کهکشانی، انگار که همیشه پیش او بی.» شارلوت گفت: «تازه برت حسابی...» و کتی ادامه داد: «... از لونا نگهداری می‌کند.»

خواهرهای زاک صورت‌های گرد کک‌ومکی داشتند. موهای هر دویشان هم مثل پدرشان سرخ آتشین بود. شارلوت همیشه موهایش را دم اسبی می‌بست و کتی هم موهایش را دم موشی درست می‌کرد. اکثر مردم فقط از این طریق آن دو را از همدیگر تشخیص می‌دادند.



– ...می‌دانی که برت...
– ...عاشق سگ‌هاست...

– ...مخصوصاً لونا... –

پدر گفت: «دخترها راست می‌گویند، کاپیتان تازه وقتی خوب در نبولن جاگیر شدیم لونا را هم پیش خودمان می‌آوریم و بعد کل خانواده دوباره دور هم جمع می‌شود.»
زاک شانه‌ای بالا انداخت و از پنجره به زمین که هر لحظه کوچک‌تر می‌شد، خیره شد.

